**سوره ناس مدنى است و شش آيه دارد (6) (114) 12 بهمن 92**

**[سوره الناس (114): آيات 1 تا 6]**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (1) مَلِكِ النَّاسِ (2) إِلهِ النَّاسِ (3) مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ (4)الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ (5) مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ (6)

**ترجمه آيات**

به نام اللَّه كه بخشنده به همه و مهربان به خواص است.

بگو پناه مى‏برم به پروردگار مردم (1) فرمانرواى مردم (2).معبود مردم (3).از شر وسوسه‏گر نهانى (4).كه در دل مردم وسوسه مى‏كند (5). چه آنها كه از جنس جن هستند و چه آنها كه از جنس انسانند (6).

**بيان آيات**

در اين سوره رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد به اينكه از شر وسواس خناس، به خدا پناه ببرد، و به طورى كه از روايات وارده در شان نزول آن استفاده مى‏شود اين سوره در مدينه نازل شده، بلكه از آن روايات بر مى‏آيد كه اين سوره و سوره قبليش هر دو با هم نازل شده‏اند.

" قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلهِ النَّاسِ" طبع آدمى چنين است كه وقتى شرى به او متوجه مى‏شود و جان او را تهديد مى‏كند، و در خود نيروى دفع آن را نمى‏بيند به كسى پناهنده مى‏شود كه نيروى دفع آن را دارد، تا او وى را در رفع آن شر كفايت كند، و انسان در اينگونه موارد به يكى از سه پناه، پناهنده مى‏شود: يا به ربى پناه مى‏برد كه مدبر امر او و مربى او است، و در تمامى حوائجش از كوچك و بزرگ به او رجوع مى‏كند، در اين هنگام هم كه چنين شرى متوجه او شده و بقاى او را تهديد مى‏كند به وى پناهنده مى‏شود تا آن شر را دفع كرده بقايش را تضمين كند، و از ميان آن سه پناهگاه، اين يكى سببى است فى نفسه تام در سببيت.

دومين پناه، كسى است كه داراى سلطنت و قوتى كافى باشد، و حكمى نافذ داشته باشد، به طورى كه هر كس از هر شرى بدو پناهنده شود و او بتواند با اعمال قدرت و سلطنتش آن را دفع كند، نظير پادشاهان (و امثال ايشان)، اين سبب هم سببى است مستقل و تام در سببيت.

در اين ميان سبب سومى است و آن عبارت است از الهى كه معبود واقعى باشد، چون لازمه معبوديت اله و مخصوصا اگر الهى واحد و بى شريك باشد، اين است كه بنده خود را براى خود خالص سازد، يعنى جز او كسى را نخواند و در هيچ يك از حوائجش جز به او مراجعه ننمايد، جز آنچه او اراده مى‏كند اراده نكند، و جز آنچه او مى‏خواهد عمل نكند.

و خداى سبحان رب مردم، و ملك آنان، و اله ايشان است، هم چنان كه در كلام خويش اين سه صفت خود را جمع كرده فرموده: **" ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ"** و در آيه زير به علت ربوبيت و الوهيت خود اشاره نموده، مى‏فرمايد" رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا"، و در اين آيه‏اى كه از نظرت مى‏گذرد به علت مالكيت خود اشاره نموده مى‏فرمايد:" لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ"، پس اگر قرار است آدمى در هنگام هجوم خطرهايى كه او را تهديد مى‏كند به ربى پناهنده شود، اللَّه تعالى تنها رب آدمى است و به جز او ربى نيست، و نيز اگر قرار است آدمى در چنين مواقعى به پادشاهى نيرومند پناه ببرد، اللَّه سبحانه، پادشاه حقيقى عالم است، چون ملك از آن او است و حكم هم حكم او است. و اگر قرار است بدين جهت به معبودى پناه ببرد، اللَّه تعالى معبودى واقعى است و به جز او اگر معبودى باشد قلابى و ادعايى است.

و بنا بر اين جمله" قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ"، دستورى است به رسول خدا (ص)، به اينكه به خدا پناه ببرد، از اين جهت كه خداى تعالى رب همه انسانها است و آن جناب هم يكى از ايشان است، و نيز خداى تعالى ملك و اله همه انسانها است و آن جناب هم يكى از ايشان است.

از آنچه گذشت روشن شد كه:

اولا: چرا در ميان همه صفات خداى تعالى خصوص سه صفت:" ربوبيت" و" مالكيت" و" الوهيت" را نام برد؟ و نيز چرا اين سه صفت را به اين ترتيب ذكر كرد، اول ربوبيت، بعد مالكيت، و در آخر الوهيت؟ و گفتيم ربوبيت نزديك‏ترين صفات خدا به انسان است و ولايت در آن اخص است، زيرا عنايتى كه خداى تعالى در تربيت او دارد، بيش از ساير مخلوقات است. علاوه بر اين اصولا ولايت، امرى خصوصى است مانند پدر كه فرزند را تحت پر و بال ولايت خود تربيت مى‏كند. و ملك دورتر از ربوبيت و ولايت آن است، هم چنان كه در مثل فرزندى كه پدر دارد كارى به پادشاه ندارد، بله اگر بى سرپرست شد به اداره آن پادشاه مراجعه مى‏كند، تازه باز دستش به خود شاه نمى‏رسد، و ولايت هم در اين مرحله عمومى‏تر است، هم چنان كه مى‏بينيم پادشاه تمام ملت را زير پر و بال خود مى‏گيرد، و اله مرحله‏اى است كه در آن بنده عابد ديگر در حوائجش به معبود مراجعه نمى‏كند، و كارى به ولايت خاص و عام او ندارد، چون عبادت ناشى از اخلاص درونى است، نه طبيعت مادى، به همين جهت در سوره مورد بحث نخست از ربوبيت خداى سبحان و سپس از سلطنتش سخن مى‏گويد، و در آخر عالى‏ترين رابطه بين انسان و خدا يعنى رابطه بندگى را بياد مى‏آورد، مى‏فرمايد:" قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلهِ النَّاسِ".

و ثانيا: روشن گرديد كه چرا جمله‏هاى" رب الناس"،" ملك الناس"،" اله الناس" را متصل و بدون واو عاطفه آورد، خواست تا بفهماند هر يك از دو صفت الوهيت و سلطنت سببى مستقل در دفع شر است، پس خداى تعالى سبب مستقل دفع شر است، بدين جهت كه رب است، و نيز سبب مستقل است بدين جهت كه ملك است، و نيز سبب مستقل است بدين جهت كه اله است، پس او از هر جهت كه اراده شود سبب مستقل است، و نظير اين وجه در دو جمله" اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ" گذشت.

و نيز با اين بيان روشن گرديد كه چرا كلمه" ناس" سه بار تكرار شد، با اينكه مى‏توانست بفرمايد:" قل اعوذ برب الناس و الههم و ملكهم" چون خواست تا به اين وسيله اشاره كند به اينكه اين سه صفت هر يك به تنهايى ممكن است پناه پناهنده قرار گيرد، بدون اينكه پناهنده احتياج داشته باشد به اينكه آن دو جمله ديگر را كه مشتمل بر دو صفت ديگر است به زبان آورد، هم چنان كه در صريح قرآن فرموده: خداى تعالى اسمايى حسنى دارد، به هر يك بخواهيد مى‏توانيد او را بخوانيد، اين بود توجيهات ما در باره آيات اين سوره، ولى مفسرين در توجيه هر يك از سؤالهاى بالا وجوهى ذكر كرده‏اند كه دردى را دوا نمى‏كند.

[مراد از" وسواس خناس" و اينكه فرمود:" مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ"]

" مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ" در مجمع البيان، آمده كه كلمه" وسواس" به معناى حديث نفس است، به نحوى كه گويى صدايى آهسته است كه بگوش مى‏رسد ، و بنا به گفته وى كلمه" وسواس" مانند كلمه" وسوسه" مصدر خواهد بود، و ديگران آن را مصدرى سماعى و بر خلاف قاعده دانسته‏اند، چون قاعده اقتضا مى‏كرد" واو" اول اين كلمه به كسره خوانده شود، هم چنان كه حرف اول مصدر ساير افعال چهار حرفى به كسره خوانده مى‏شود، مثلا مى‏گويند:" دحرج، يدحرج، دحراجا و زلزل، يزلزل زلزالا" و به هر حال ظاهر اين آيه- همانطور كه ديگران نيز استظهار كرده‏اند- اين است كه: مراد از اين مصدر معناى وصفى است، كه مانند جمله" زيد عدل- زيد عدالت است" به منظور مبالغه به صيغه مصدر تعبير شده است.و از بعضى «3» نقل شده كه اصلا كلمه مورد بحث را صفت دانسته‏اند، نه مصدر.

و كلمه" خناس" صيغه مبالغه از مصدر" خنوس" است كه به معناى **اختفاى بعد از ظهور** است.

بعضى گفته‏اند: شيطان را از اين جهت خناس خوانده كه به طور مداوم آدمى را وسوسه مى‏كند، و به محضى كه انسان به ياد خدا مى‏افتد پنهان مى‏شود و عقب مى‏رود، باز همين كه انسان از ياد خدا غافل مى‏شود، جلو مى‏آيد و به وسوسه مى‏پردازد.

" الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ" اين جمله صفت" وسواس خناس" است، و مراد از" صدور ناس" محل وسوسه شيطان است، **چون شعور و ادراك** آدمى به حسب استعمال شايع، به قلب آدمى نسبت داده مى‏شود كه در قفسه سينه قرار دارد، و قرآن هم در اين باب فرموده:**" وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ".**

" مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ" اين جمله بيان" وسواس خناس" است، و در آن به اين معنا اشاره شده كه بعضى از مردم كسانى هستند كه از شدت انحراف، خود شيطانى شده و در زمره شيطانها قرار گرفته‏اند، هم چنان كه قرآن در جاى ديگر نيز فرموده:" شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ".

و اما اينكه بعضى گفته‏اند كه كلمه" ناس" هم بر جماعتى از انسانها اطلاق مى‏شود و هم بر جماعتى از جن، و جمله" مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ" بيانگر اين معناى اعم است. سخنى است بى‏دليل كه نبايد بدان اعتناء نمود.

همچنين به اين سخن كه بعضى گفته‏اند كه: كلمه" و الناس" عطف است بر كلمه" وسواس"، و معناى عبارت اين است كه: پناه مى‏برم به خدا از شر وسواس خناس كه از طائفه جن هستند، و از شر مردم. چون اين معنايى است كه همه مى‏دانند از فهم بدور است.

**بحث روايتى** [رواياتى در باره شان نزول سوره ناس، مراد از" وسواس خناس" و وساوس و تسويلات آن)]

در مجمع البيان است كه ابو خديجه از امام صادق (ع) روايت كرده كه فرمود: جبرئيل نزد رسول خدا (ص) آمد در حالى كه آن جناب بيمار بود، پس آن جناب را با دو سوره" قُلْ أَعُوذُ" و سوره" قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ" افسون نموده، سپس گفت:" بسم اللَّه ارقيك و اللَّه يشفيك من كل داء يؤذيك خذها فلتهنيك- من تو را به نام خدا افسون مى‏كنم، و خدا تو را از هر دردى كه آزارت دهد شفا مى‏دهد، بگير اين را كه گوارايت باد" پس رسول خدا (ص) گفت:" بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ..."«1». مؤلف: بعضى از رواياتى كه در شان نزول اين سوره وارد شده در بحث روايتى گذشته گذشت.

و باز در مجمع البيان است كه از انس بن مالك روايت شده كه گفت: رسول خدا (ص) فرمود: شيطان پوزه خود را بر قلب هر انسانى خواهد گذاشت، اگر انسان به ياد خدا بيفتد، او مى‏گريزد و دور مى‏شود، و اما اگر خدا را از ياد ببرد، دلش را مى‏خورد، اين است معناى وسواس خناس.

و در همان كتاب آمده كه عياشى به سند خود از أبان بن تغلب، از جعفر بن محمد (ع) روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (ص) فرموده: هيچ مؤمنى نيست مگر آنكه براى قلبش در سينه‏اش دو گوش هست، از يك گوش فرشته بر او مى‏خواند و مى‏دمد، و از گوش ديگرش وسواس خناس بر او مى‏خواند، خداى تعالى به وسيله فرشته او را تاييد مى‏كند، و اين همان است كه فرموده:" وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ- ايشان را به روحى از ناحيه خود تاييد مى‏كند" «3».

و در امالى صدوق به سند خود از امام صادق (ع) روايت كرده كه فرمود:

وقتى آيه" وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ"، نازل شد ابليس به بالاى كوهى در مكه رفت كه آن را كوه" ثوير" مى‏نامند. و به بلندترين آوازش عفريت‏هاى خود را صدا زد، همه نزدش جمع شدند، پرسيدند اى بزرگ ما مگر چه شده كه ما را نزد خود خواندى؟ گفت: اين آيه نازل شده، كداميك از شما است كه اثر آن را خنثى سازد، عفريتى از شيطانها برخاست و گفت: من از اين راه آن را خنثى مى‏كنم. شيطان گفت: نه، اين كار از تو بر نمى‏آيد. عفريتى ديگر برخاست و مثل همان سخن را گفت، و مثل آن پاسخ را شنيد.

وسواس خناس گفت: اين كار را به من واگذار، پرسيد از چه راهى آن را خنثى خواهى كرد؟ گفت: به آنان وعده مى‏دهم، آرزومندشان مى‏كنم تا مرتكب خطا و گناه شوند، وقتى در گناه واقع شدند، استغفار را از يادشان مى‏برم. شيطان گفت: آرى تو، به درد اين كار مى‏خورى، و او را موكل بر اين ماموريت كرد، تا روز قيامت «1».

مؤلف: در اوائل جلد هشتم اين كتاب گفتارى در اين باره گذشت.

الحمد للَّه كه اين كتاب به پايان رسيد، و فراغت از تاليف آن در شب مبارك قدر يعنى بيست و سوم ماه مبارك رمضان سال هزار و سيصد و نود و دوى هجرى اتفاق افتاد و الحمد للَّه على الدوام و الصلاة على سيدنا محمد و اله و السلام.

مترجم: سپاس خداى را كه توفيق ترجمه تفسير الميزان را به اين بنده ناچيزش عطا فرمود، و ترجمه آخرين جلدش در روز عيد غدير به پايان رسيد. اميد آن دارم كه اين خدمت ناچيز در درگاه ربوبيتش و در پيشگاه مقدس خاتم الانبيا، و اوصياى گرام آن حضرت مقبول افتد. و خداوند عز و جل در اين ترجمه بركتى قرار دهد تا افراد بيشترى از آن منتفع گردند.

در اينجا به ياد خاطره‏اى كه با مرحوم استادم علامه طباطبائى داشتم افتادم كه فرمود: شخصى مرحوم پدرم را در خواب ديد، حال او را و نظرى كه به فرزندش دارد سؤال كرد، آن مرحوم فرموده بود از محمد حسين راضى نيستم، زيرا او با نوشته‏هايش سرمايه كلانى براى خود فراهم آورده و چيزى به من نداده، مرحوم استاد وقتى اين ماجرا را نقل كرد اشك از چشمانش جارى شد و به من فرمود: من ثواب تفسير الميزان را به روح والدينم اهدا نمودم. به ايشان عرض كردم من نيز ثواب ترجمه آن را به روح والدينم اهدا نمودم، اميد است خداى عز و جل به لطف و كرم خود اين هديه را با صفات مضاعف در حساب آنان بنويسد. از همه خوانندگان عزيز و محترم التماس دعا دارم.

و الحمد للَّه و الصلاة على رسول اللَّه و على آله خزائن رحمة اللَّه و اللعن على اعدائهم اعداء اللَّه.

سيد محمد باقر شريف موسوى، معروف به سيد محمد باقر موسوى همدانى فرزند حجة الاسلام و المسلمين مرحوم سيد هادى گروسى تغمده اللَّه بغفرانه.